

www.KetabFarsi.com

فصل چهارم

در لطائف و نصایح وزراء نسبت بظالمان و مستکاران

جعفر بن یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون الرشید برای ظالمی این تویع نوشت و بوی فرستاد که **بِشَى الزَّادِ إِلَى الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ** یعنی بدتوشه بیست برای راه آخرت ظلم کردن بر بندگان خدای تعالی .

یکی از اکابر بصاحب عباد رقعہ بی نوشت در شفاعت و حمایت ظالمی کہ مستوجب قتل شدہ و قتل وی برین وجہ قرار یافتہ بود کہ او را در حوض آب مکرر غوطہ دهند تا وقتیکہ بمیرد ، صاحب عباد در جواب رقعہ آن بزرگ این آیت نوشت کہ **وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ** یعنی مرا خطاب مکن در خلاص آنها کہ ظلم کردند ، بدرستی کہ ایشان غرق شدگانند .

در زمان یحیی بن خالد برمکی عاملی کہ نام او حیات حرانی بود گناہی کردہ بود کہ مستوجب قصاص شدہ بود جمعی از اعیان آن دیار کہ حیات ، حاکم ایشان بود خون او درخواستند ، یحیی در جواب ایشان این آیت نوشت کہ : **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ يَا اُولِي الالباب**

صاحب عباد برای حاکمی نوشت در سیاست عاملی ظالم کہ **أَحْصِدْ نَبَاتَ خَدْيِهِ وَانْقَشْ بِالسُّوْطِ جَنْبِيهِ لِيَعْتَبِرَ النَّاضِرُونَ إِلَيْهِ** یعنی درو کن گیاه رخسارہ او را یعنی بتراش ریش او را و نقش کن بتازیانہ ہر دو پهلوی او را تا ناظران از آن عبرت گیرند .

۱ - سورہ یازدہم (ہود) آیہ سی و نہم .

۲ - شناخت نشد .

۳ - سورہ دوم (البقرہ) آیہ یکصد و ہفتاد و پنجم .

www.KetabFarsi.com

فصل پنجم

در لطائف وزراء نسبت با کابر و افاضل

در زمان یحیی بن خالد برمکی بزرگی از سادات کبار که سید اجل^۱ نام داشت بتهمتی محبوس گشته بود ، جمعی از اکابر زمان در مقام استخلاص او شدند و یحیی عرضه داشت کردند که بسی وقتست که سید اجل در بندست اگر او را خلاص کنند میشاید ، یحیی در جواب ایشان نوشت که : **لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ**^۲ یعنی هر وقتی را حکمیست نوشته شده که چون آنوقت برسد آن حکم بظهور آید .

یکی از افاضل زمان بصاحب عباد مکتوبی نوشت در غایت عذوبت و لطافت که بسی آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود ، چون صاحب عباد آنرا مطالعه کرد دید که اکثر منشآت خاصه اوست که در آن مکتوب درج کردست ، در جواب او این آیت نوشت که : **هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رَدَّتْ إِلَيْنَا**^۳ یعنی این کالای ماست که بسوی ما باز گردانیده شدست .

در کتاب **ثمار القلوب ثعالبی**^۴ مذکورست که ابوالعیناء^۵ که از فصحای عرب و بلغای دیوان ادبست ، گفت که باحمد بن ابی ذؤاد که وزیر مأمون بود شکایت کردم که دشمنان زبردست دارم که همه در ایذاء من دست یکی کرده اند ، گفت : **يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ**^۶ ، یعنی دست تصرف خدای بالای دستهای ایشانست ، گفتم

۱ - شناخته نشد .

۲ - سورة سیزدهم (الرعد) آیه سی و هشتم .

۳ - سورة دوازدهم (یوسف) آیه شصت و پنجم .

۴ - ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب تألیف عبدالملک بن محمد بن اسمعیل النیسابوری

الامام ابومنصور الثعالبی الادیب اللغوی (۲۵۰ - ۳۲۹ هـ) « هدیه ج ۱ ص ۶۲۵ » .

۵ - ابوالعیناء ، محمد بن قاسم بن خلاد بن یاسر بن سلیمان ضریر ، مکنی بابی عبدالله اهوازی

بصری مولد او اهواز بسال ۱۹۱ و وفاتش ۲۸۳ و بقولی ۲۸۲ بودست « لغت نامه » بستانی ولادتش را ۱۹۰

و وفاتش را ۲۸۳ نوشته .

۶ - سورة چهل و هشتم (الفتح) آیه دهم .

مکر و حیلت ایشان عظیمست ، گفت : **وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ** ۱ یعنی باز نمیگردد مکر مردم بد ، مگر بخود مکر کننده ، یعنی شومی مکر هم بمکار لاحق میشود گفتیم که ایشان بسیارند و من بی کسم ، گفت : **كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ** ۲ یعنی بسیار باشد که گروه اندک غلبه کند بر گروه بسیار بفرمان خدایتعالی

www.KetabFarsi.com

۱ - سورة سی و پنجم (الفاطر) آیه چهل و یکم .
 ۲ - سورة دوم (البقره) آیه دویست و پنجاهم .

فصل ششم

در لطائف و رزاء بدوستان و ارباب حاجات

یکی از دوستان صاحب عباد بوی نوشت که مردی غریب بدرسرای تو آمد استراق سمع کرد و زمانی نیک گوش فرا داشت و غائب شد ، بر توباد که پاس خود بداری و از کار خود غافل نباشی ، صاحب عباد در جواب او نوشت : **دَارُنَا هُنْدِهِ خَانَ يَدْخُلُهَا مَنْ وَفَا وَمَنْ خَانَ** ، یعنی این سرای ما کاروانسراست میاید درو کسیکه وفادارست و کسیکه خیانت کندست .

عبیدالله بن سلیمان ، باین فرات^۱ احسانها کرده بود و از دشمنی هادر یافته آخر برای تسلیه او بدو نوشت که : **الْصَّدِيقُ لَا يُحَاسِبُ وَالْعَدُوُّ لَا يُعَاقِبُ** ، یعنی دوست را حساب نکنند و دشمن را عقاب ، یعنی چون کریمان بدوستی احسان کنند آنرا در شمار نیارند و از آن حسابی برندارند و اگر از دشمنی جفا کشند بعد از آن که برو قدرت یابند انتقام نکشند و بعقاب او نشتابند .

صاحب عباد کسی را از دوستان وعده انعامی کرده بود و مزده اکر امی داده ، آن دوست روزی بوی رقعہی نوشت و آن وعده را بیاد او داد ، صاحب عباد در جواب او نوشت که : **وَعْدُ الْكَرِيمِ الْكِرَامُ مِنْ دَيْنِ الْفَرِيمِ** یعنی وعده کریم بر ذمه او لازمترست از ادای دین قرضخواه .

جعفر بن یحیی بن خالد برمکی برای کسی انعامی مقرر کرده بود که هر روز میگرفت آنکس عرضه داشتی بدو نوشت که این انعام قلیست و بخرج من وفا نمیکند ، جعفر در جواب او نوشت که : **قَلِيلٌ مُتَّصِلٌ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مُنْقَطِعٍ** یعنی انعام اندک هر روزه که متصل باشد به از انعام بسیار که یکبار آید و یکبار قطع شود .

۱ - ابوالحسن علی بن محمد بن موسی بن حسن بن فرات نهر وانی وزیر مقتدر بود سه نوبت بوزارت رسید و در ۲۱۲ کشته شد و لادتش در ۲۴۱ بوده « بستانی ولغت نامه »

حسن بن سهل^۱ برادر فضل بن سهل^۲ که وزیر مأمون بود، دوستی داشت قدیمی که پیش از منصب وزارت مصاحب او بود، آندوست بوی نوشت که بحق صحبت قدیم که مرا فراموش مکن، حسن در جواب او نوشت که: **مَرْحَبًا بِمَنْ تَوَسَّلَ إِلَيْنَا بِنَا**، یعنی مرحبا بکسیکه توصل میجوید بسوی ما هم بما، یعنی بحق صحبت ما بر ما سوگند میدهد، پس چندان احسان نسبت بوی بجای آورد که چندین بطن از اولاد او بفراغت خاطر معاش گذرانیدند و روی فقر وفاقه ندیدند^۳.

- ۱ - چون فضل کشته شد مأمون وزارت خویش بوی داد و دختر او بوران را بجهت خویش بخواست - حسن بن سهل در سال ۲۳۶ وفات یافت، «تجارب السلف».
- ۲ - مأمون او را ذوالریاستین لقب داد از بهر آنکه منصب سیف و قلم داشت، و او از اولاد ملوک فرس است و پدرش سهل در ایام رشید مسلمان شد، فضل بن سهل بسال ۲۰۳ بامر مأمون در حمام سرخس کشته شد «تجارب السلف».
- ۳ - گویند شخصی بر در خانه یحیی (بن خالد برمکی) بایستاد، چون یحیی بیرون آمد پیش دوید و سلام کرد، یحیی گفت تو کیستی، گفت من آن کسم که پارسال در حق من انعام فرمودی یحیی گفت: **مَرْحَبًا بِمَنْ تَوَسَّلَ إِلَيْنَا بِنَا** «تجارب السلف ص ۱۸۸».

باب پنجم

در لطائف ادیبان و منشیان و ندیمان و سپاهیان و دلیران در مناظره پادشاهان
و این باب نیز مشتملست بر شش فصل .

www.KetabFarsi.com

فصل اول

در لطائف ادیبان و منشیان

ابوالفضل بن عمید^۱ وزیر رکن الدوله^۲ پسر خود ابوالفتح^۳ را بشاگردی ابوالحسین احمد بن فارس مؤدب^۴ فرستاد که از بی نظیران عصر خود بود در فضل و بلاغت و انشاء و فصاحت و ابوالفتح در خواندن کاهلی میکرد، ابوالحسین پیدر او در شکایت این عبارت نوشت که **قِرَائَتُهُ أَصْفَرُ مِنْ نَمْلَةٍ نَمْلَةٍ وَ أَقْصَرُ مِنْ عُقْرِ بَقَّةٍ** یعنی خواندن او خردترست از سرانگشت مورچه و کوتاهترست از گردن پشه.

شیب حجاج بن یوسف گفت ببینید که در زندان کسی باشد که او را فضیلتی و اهلیتی بود که زمانی با او صحبت دارم، رفتند و بعد از تفحص ادیبی فاضل یافتند آمدند و حجاج را گفتند ادیبی در زندان هست که خالی از فضیلتی نیست، حجاج باحضار او فرمان داد و با او مکالمه بسیار کرد و بعد از آن پرسید که سبب گرفتاری توچه بود، گفت پسر عمی داشتم که شخصی را بناحق بکشت و بگریخت، مرا گرفتند و بزندان کردند که تا پسر عم خود را پیدا نکنی ترا نگذاریم، حجاج گفت:

صَدَقَ الشَّاعِرُ حَيْثُ قَالَ :

جَنَى بِنُ عَمِّكَ ذَنْبًا فَأَبْلَيْتَ بِهِ إِنَّ الْفَتَى بِابْنِ عَمِّ السُّوءِ مَا خُوذُ

یعنی شوری انگیخت پسر عم تو در حال گناه پس تو مبتلا شدی بگناه او

۱ - نام و نسب او محمّد بن حسین بن محمّد است، او از کفایه جهان و سرآمد روزگار بود و در علم و حکمت و شعر و کتابت و ریاست و سیادت یگانه آفاق، در سال ۳۵۹ هجری وفات یافت «تجارب السلف».

۲ - رکن الدوله ابوعلی حسن بن بویه (۳۲۸ - ۳۶۶) «معجم الانساب».

۳ - ابوالفتح علی بن ابوالفضل عمید چون پدرش نمائند رکن الدوله وزارت باو داد، ولادتش در ۳۲۷ بود و وزارتش در ذوالحجه ۳۵۹ آغاز شد و در ربیع الاول ۳۶۶ موی الدوله او را بکشت «معجم الانساب و تجارب السلف».

۴ - اصلاً از مردم ری بود و بقزوین علم و ادب فرا گرفت، در اقسام علوم خاصه در لغت امام بود، کتاب مجمل در لغت عرب از جمله تألیفات اوست، وی در ۳۹۰ هجری وفات یافت «لغت نامه».

۵ - جنی بن عمک ذنباً: یعنی پسر عم تو مرتکب گناهی شد و مؤلف در ترجمه‌یی که کرده پنداشتست «ذنباً» حال است ازینرو «در حال گناه» ترجمه کرده و حال آنکه «ذنباً» مفعول «جنی» میباشد.

بدرستی که جوانمرد بشومی پسر عم بد رفتار خود گرفتار میشود ، ادیب گفت :
قَوْلُ اللَّهِ أَصْدَقُ يَا حَجَّاجُ حَيْثُ قَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى : وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ
أُخْرَى یعنی خدای تعالی از شاعر راستگوی ترست آنجا که فرمودست : هیچکس را
 بگناه دیگری نگیرند ، حججاج را جواب او خوش آمد و گفت : **صَدَقْتَ وَصَدَقَ اللَّهُ**
وَكَذَبَ الشَّاعِرُ ، یعنی راست گفתי و راست گفت خدای و دروغ گفت شاعر .

ابوالفتح بستی^۲ از کبار منشیان و کاتبان نوح بن منصور سامانی بودست
 و او را توقیعات بسیارست در کتب اهل انشاء و از جمله توقیعات اوست که :
عَادَاتُ السَّادَاتِ سَادَاتُ الْعَادَاتِ ، یعنی هر عادتی که خصلت بزرگان و ملکه نفس
 ایشان باشد ، آن عادت بزرگ خصلتی است در میان عادات ، وهم از جمله توقیعات
 اوست که : **مَنْ لَمْ يَكُنْ نَصِيْبًا لَا تَرْجُ مِنْهُ نَصِيْبًا** یعنی هر که نباشد صاحب نسب
 ازو هیچ امید نصیب مدار که از مردم بداصل بهره نتوان یافت .

۱ - سوره ششم (الانعام) آیه یکصد و شصت و چهارم .

۲ - ابوالفتح نظام الدین علی بن محمد بن حسین بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز بستی ، در اوزگند

بخارا پسال چهارصد درگذشت . « لغت نامه و دانشوران ج ۲ ص ۸۷ »

فصل دوم

در لطائف ندیمان در مجالس ملوک و حکام

یکی از اولاد خلفای بنی عباس داعیه خلافت داشت و بغایت ظلم پیشه و ستم اندیشه بود، ندیم خود را گفت که برای من لقبی پیدا کن مثل **مُقْتَصِمٌ بِاللَّهِ** و **مَتَوَكَّلٌ عَلَى اللَّهِ**، گفت **نَعُوذُ بِاللَّهِ**.

یکی از خلفاء ندیم خود را گفت: **أَيْنَ كُنْتَ يَا هَامَانُ** یعنی کجا بودی ای هامان؟ گفت: **أَبْنِي لَكَ صَرْحًا** یعنی برای تو صرح بنا می‌کردم و صرح نام کوشک فرعونست، خلیفه از جواب او حیران بماند، زیرا که در جواب او این کلمه اشارتی بود بآنکه خلیفه حکم فرعون دارد همچنانکه بقول خلیفه او حکم هامان یافت که وزیر فرعون بود.

روزی **مَتَوَكَّلٌ** کمان گروهه‌یی^۱ بدست داشت، بندقه‌یی^۲ بجانب گنجشکی انداخت و خطا شد، **مَتَوَكَّلٌ** منفعل گشت، **ابن حمدون** از ندمای او حاضر بود گفت آفرین بادت ای خلیفه روزگار، **مَتَوَكَّلٌ** گفت چون بندقه خطا شد چه جای تحسین کردن و خوش آمد گفتنت؟ گفت من چنان دریافتم که از آنجا که کمال مرحمت تست نسبت بخلق خدای، برین گنجشک رحم آوردی و عمداً خطا کردی تا آسیبی بوی نرسد، **مَتَوَكَّلٌ** او را برین تاویل استحسان نمود و پنجاه هزار درم انعام فرمود.

حجاج بن یوسف ندیمی داشت **مُرَّةٌ ثَقْفِي** نام که دائم حجاج را می‌خنداند روزی یکی از کاتبان دیوان بر حجاج درآمد و بعضی مهمات عرض کرد و بیرون رفت، **مُرَّةٌ** گفت بدترین مردمان کاتبان دیوانند، حجاج گفت چرا چنین گفتی و حال آنکه حق سبحانه فرمود: **كِرَامًا كَاتِبِينَ**^۳ کاتبان را کرام گفته و تو بخلاف قول

۱ - کمانی باشد که بدان گلوله و مهره اندازند و بتازی آنرا قوس البنادق گویند و گروهه گلوله باشد، امیر معزی راست.

سپهر بر حذرست از کمان گروهه تو
تو از کمین سپهر بلند بی حذری
« بهار عجم »

۲ - بندقه: گلوله، اصل آن بندق است و عربیست. « منتخب »

۳ - سوره هشتاد و دوم (الانفطار) آیه یازدهم.

خدای تعالی ایشان را مذمت میکنی اگر نه حق صحبت قدیم بودی برین سخن ترا سیاست میکردم ، گفت ای خداوند من کاتبان عمال دیوان را گفتم نه فرشتگان آسمان را ، حجاج بخندید و او را هزار درم صلۀ آنسخن داد .

پادشاهی ندیم خود را گفت که نام ابلهان این شهر را بنویس ، ندیم گفت شرط کن که نام هر کس نویسم مرا بدان عتاب و سیاست نکنی ، گفت نکنم ، اول نام پادشاه نوشت ، پادشاه گفت اگر ابلهی را بر من ثابت نکنی ترا سیاست کنم ، ندیم گفت تو براتی بصد هزار دینار بفلان نوکر دادی که بفلان دیار دور دست رود و آنوجه را نقد کرده بیاورد . گفت بلی چنین است گفت من او را می شناسم که درین دیار نه ملک دارد و نه زنی و نه فرزندی ، اگر آن وجه را بدست آرد و سر در عالم نهد و بقلمرو پادشاهی دیگر رود که ترا در ملک او مجال تصرف نباشد چه میگویی ؟ پادشاه گفت اگر او از ما روی گردان نشود و آن وجه را بالتامام بیاورد تو چه میگویی ؟ گفت آنزمان نام پادشاهرا بر تراشم و نام او را نویسم .

فاضلی ندیم پادشاهی غیور بود و اندک وسواسی داشت و عادت کرده بود که گاهگاه مویی از محاسن خود برمیکند ، پادشاه بر آن وسواس مستحضر شد و آن عادت را از او نپسندید ، گفت اگر دیگر موی از محاسن خود بکنی بفرمایم تادستت ببرند ، ندیم بترسید و در مجلس پادشاه بحفظ حال خود نیک متوجه شد و از بسکه احتیاط میکرد عیش او منغص^۱ گشت و وقت او مکدر شد و میترسید که مبادا بمقتضای عادت طبیعت ازو خطایی صادر شود و در معرض سیاست پادشاه افتد ، بعد از چند روز که کار برو بغایت تنگ شد ، وقتی پادشاهرا حال خوش بود و بزم طرب آراسته و مقربان و ندیمان را حاضر ساخته ، در آن اثناء ندیم فاضل بسی لطائف بهجت انگیز و ظرائف دلاویز پرداخت و پادشاهرا بغایت سرور و خندان ساخت پادشاه گفت ای فلان امروز آنروزست که مزرعه بی نیکو باقطاع^۲ بتو دهم تا از محصول آن برخورداری و بفریادت روزگار بسربری ، اکنون از ما بطلب هر مزرعه بی که دلت بدان مایلست . ندیم گفت ای پادشاه ریش مرا باقطاع بمن ده تا هرچه خواهم بریش خود بجای آرم که تا دستم از ریشم کوتاهست هیچ حضوری و سروری ندارم ،

۱ - منغص ، بروزن مرخص : تیره (منتهی الارب) .

۲ - اقطاع : بکسر اول پاره بی از زمین بخشیدن کسی را (منتهی الارب) .

پادشاه بخندید و او را رخصت موکندن از ریش بداد و دهی معمور بوی بخشید.

پادشاهی ندیم خود را عتاب و خطاب کرد بر آن سخنان پریشان که در مجلس شراب از روی مستی و بیخودی گفته بود پس او را از بزم خاص خود براند، و او چند روز از آن صحبت محروم بماند، آخر در معذرت آن بی ادبی دوبیت بگفت و نزد پادشاه فرستاد، پادشاه را خوش آمد و از سر گناه وی در گذشت و باز او را بمجلس خود خواند، آن دو بیت اینست :

قُلْ لِلْأَمِيرِ آدَامَ اللَّهُ دَوْلَةً الْعَفْوُ أَفْضَلُ مَا أَرْجُوهُ مِنْ نَحْوِي
إِنَّ التَّيْبَةَ لَهُ شَرْطٌ سَمِعْتُ بِهِ أَنْ لَا يُعَادَ حَدِيثُ الشُّكْرِ فِي الصَّحْوِ

ترجمه بیت اول اینست که بگوی مر پادشاهرا که دائم بداراد خدای دولت او را که بخشایش گناه فاضلترین چیز است که من امید میدارم آنرا از جانب خود، و ترجمه بیت دوم اینست که بدرستی که شراب، مرورا شرطیست که شنیده‌یی آنرا، که باز گردانیده نشود سخن مستی در هشیاری، یعنی آن سخنان که در مستی گذرد در هشیاری باز نگویند و از آن حسابی باز نگیرند.

سید جنابدی ^۱ فاضل و خوش طبع بود. وی گفته که در مجلس میرزا **الغ بیگ** ^۲ شاهنامه فردوسی میخواندند و میرزا در معنی بعضی آیات آن با حاضران گفت و شنید میکرد، شبی مردی سمرقندی ناخوش آواز و بدآهنگ برای میرزا شاهنامه میخواند، در آن اثناء خواند که: زفر باز کرد ازدهایی دلیر ^۳ میرزا از من پرسید که زفر لفظ کجاست؟ گفتم لفظ خراسان، آن سمرقندی از روی تعرض گفت خراسانیان این لفظ را در چه محل میگویند؟ گفتم در آن محل که بد آوازی چیزی

۱ - ظاهراً سید زین‌العابدین جنابدیست و در فصل اول از باب نهم همین کتاب ذکرش خواهد آمد.

۲ - الغ بیگ بن شاهرخ، نام اصلی وی طراغای محممت ولادتش در ۷۹۶ و قتلش بتحریریک پسرش میرزا عبداللطیف و بدست عباس نامی در ۸۵۳ بوده، شاعری ماده تاریخ او را چنین یافتست:

الغ بیگ آن شاه جم اقتدار که دین نبی را ازو بود پشت
چو عباس کشتش بتیغ جفا شدش سال تاریخ «عباس کشت» ۸۵۳
«جهان آرا و اویماق مغل»

۳ - زفر، برزن ظفر بمعنی دهانست و این شعر از اسدیست و بجای دلیر، دمان: زفر باز کرد ازدهایی دمان، «انجمن آرا». و بجای شاهنامه فردوسی، گرشاسب‌نامه اسدی باید باشد،

میخواند میگویند در مقام زفرشکن میخواند ، میرزا را آنجواب از من خوش آمد و خلعت خاصه داد و حکم فرمود که دیگر آن ناخوش آواز پیش او شاهنامه نخواند .

مولانا نعمان صدر در مجلس میرزا بابر^۱ پهلوی صاحب الدوله^۲ نرآدی

افتاد، که از ندمای میرزا بود و در فن نرآدی نظیر نداشت مولانا صدر از آنجهت که پهلوی نرآدی نشستست ناخوش وقت بود، در آن اثناء گفت بدمرضی است ذاتالجنب ، صاحب الدوله گفت ذاتالصدر را خود چگویم ؟ این گفت و شنید بسمع میرزا رسید خندید و هر دو را تحسین فرمود .

مولانا پادشاه^۳ ندیم سلطان ابوسعید میرزا^۴ بود، روزی میرك عبدالرحیم

صدر^۵ در مجلس میرزا با وی آغاز مطایبه کرد و گفت میرزا میفرمایند که از مغز شکنبه مثل مولانا پادشاه میتوان ساخت ، گفت تو این را از خود میسازی ، میرزا بخندید و او را برین سخن صله داد و میرك عبدالرحیم خجل شد .

ملك اسکندر پسر پادشاه^۶ فرمود تا قاضی فراه را که بسی حق را

۱ - معزالدین ابوالقاسم بابر بن بایستقر بن شاهرخ (۸۲۵ - ۸۶۱) بعد از واقعه جد (۵۸۵۲)

در هرات جلوس کرد و استقلال تمام یافت « جهان آرا »

۲ - مولانا صاحب ، مصاحب خوب بود و آنچه اسباب صحبت اکابرست همه درو جمع بود،

مثل شعر و انشاء و شطرنج غائبانه و حاضرانه خوب و شعر او چاشنی خوب داشت و این مطلع ازوست :

دوستان تاکی بگویش منم از رفتن کنید ترک رفتن چون نخواهم کرد ترک من کنید

« مجالس النفاث ص ۲۴۳ »

۳ - ذکر او در فصل دوم از باب هفتم خواهد آمد .

۴ - ابوسعید بن سلطان محمد بن جلال الدین میران شاه بن تیمور گورگان چهل و سه سال عمر

و هجده سال سلطنت کرد و در دوم رجب سال ۸۷۳ بدمت امیر حسن بیگ ترکان کشته شد بر ماده

تاریخش اینست :

سلطان ابوسعید که در فر خسروی چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید

الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود تاریخ سال « مقتل سلطان ابوسعید »

« اویماق مثل ص ۳۶۲ »

۵ - وزیر سلطان ابوسعید بود و بعد از واقعه سلطان بدمت امیر حسن بیگ کشته شد

« حیب السیر ج ۴ ص ۹۳ »

۶ - فراه شهر است نزدیک بسزار هرات و از آنجاست ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان

وطائفه یی از ملوک در آنجا حکمرانی کرده اند که با شاهان سیستان قرابت داشته اند و فراه و بسزار اکنون

از لواحق هرات محسوبند ، « انجمن آرا » .

باطل کرده و خیانت‌های عظیم بجا آورده روی سیاه کردند و پالان خری بر پشت او بستند ، بعضی از حاضران درخواست کردند که روی او را بیاید شست ، ملک بدین عبارت فرمود که روی او را بشاشه او یعنی بیول او شستند، ندیم ملک گفت ای قاضی دلگیر مباش بمصداق **بِشَاشَةِ الْوَجْهِ عَطِيَّةٌ ثَانِيَةٌ** یعنی گشادگی روی عطیه دیگرست که ببنده عطا کرده‌اند.

www.KetabFarsi.com

فصل سوم

در لطائف سپاهیان پادشاهان

روزی اسکندر عرض لشکر کرد که داعیهٔ حرب دارا داشت و در آنروز براسبی باد رفتار و برق کردار سوار بود ناگاه سپاهی را دید که براسب لاغر لنگی نشسته بود و از پیش او بگذشت، اسکندر در غضب شد و بفرمود تا او را از آن اسب فروکشیدند، در آن محل سپاهی بخندید، اسکندر را خندهٔ او در آنوقت عجب نمود، او را پیش طلبیده سبب خنده پرسید، گفت از غضب و حکم تو مرا خنده آمد که تو بر آلت فرار نشسته‌ی من بر آلت قرار و ثبات و باوجود این غضب میرانی و مرا ایذاء میرسانی، اسکندر آن سخن از او پسندید و او را از سرهنگان لشکر گردانید.

سپاهی ریش دراز داشت و از هارون الرشید چیزی محتر خواست، هارون گفت ریش دراز آورده‌ی و هیچ جا عقلی نه، گفت: **أَمَا تَسْمَعُ أَنَّهُ إِذَا طَالَتْ لِحْيَةُ الْمَرْءِ فَكَوَسَجَ عَقْلُهُ**، آیا نشنیده‌ی آنرا که چون دراز گردد ریش مرد، کوسه شود عقل او؟ هارون را این سخن از او خوش آمد و زیاده از آنچه طمع داشت انعام نمود.

عمرو لیث^۱ روزی عرض سپاه میکرد یکی از لشکریان خود را دید که براسبی بغایت لاغر سوار بود، در غضب شد و گفت لعنت خدای بر لشکریان من باد که هر دینار و درم که بایشان دادم سرین زنان خود را بآن فربه ساختند و مرکبان خود را از لاغری بگداختند، آن لشکری گفت والله ای امیر اگر تحقیق فرمایی آن سرین، ازین سرین بسی لاغر ترست، عمرو از آن سخن بخندید و ده هزار دینار بوی انعام کرد و مرسوم او را مضاعف گردانید و گفت اکنون برو و هر دو مرکب را فربه ساز.

پادشاهی از حاضران مجلس خود لغزی پرسید که آن چیست که پار نرسید و امسال نمرسد و سال آینده نیز نخواهد رسید، سپاهی حاضر بود گفت آن مرسوم^۲ منست، پادشاه بخندید و بفرمود تا مرسوم دو سالهٔ او را از خزینه نقد دادند و مرسوم آیندهٔ او را مضاعف ساخت.

۱ - عمرو بن لیث صغار (۲۶۵ - ۲۸۹ هـ) « معجم الانساب »

۲ - مرسوم : ماهانه ، واجب .

www.KetabFarsi.com

فصل چهارم

در لطائف سپاهیان با سایر مردمان

سپاهی بود که بهر حمام که رفتی چون بیرون آمدی حمامی را گفتی که فلان رخت من گمشده و فلان چیز غائب گشته ، آنرا پیدا کن یا تاوان بده ، و جنگی و غوغایی راست کردی و آخر مزد حمامی و سر تراشی را ناداده بیرون رفتی ، همه حمامیان او را بشناختند و دیگر در هیچ حمام راهش نمیدادند ، سپاهی بیچاره بحمامی رفت و با حمامی شرط کرد که دیگر مردم را تهمت دزدی ننهد و اجرت حمام و سر تراش بدهد و برین عهد جمعی گواه شدند ، چون فوطه^۱ بست و بحمام درون رفت حمامی فوطه دار را بفرمود تا تمام جامه های سپاهی را پنهان کرد و کمر خنجر و کمر شمشیر او را بجا گذاشت ، چون از حمام بر آمد جامه هارا بتمام غائب دید و مجال دم زدن نداشت ، چه گواهان حاضر بودند و فوطه دار فوطه از میان او کشید و او برهنه مادرزاد بماند و بضرورت کمر شمشیر بر میان بست و حمامی را گفت من هیچ نمیگویم اما خود انصاف ده که باینصورت بحمام آمده بودم ؟ حمامی و حاضران بخندیدند و جامه ها بوی باز دادند و حمامی مقرر کرد که هر هفته یکبار بحمام آید و مزد ندهد .

اسب **سپاهی** بدزدیدند ، یاران پیرشش او آمدند و گفتند باکی نیست اگر اسبت در دنیا گمشد در آخرت سر از ترازوی تو بر کند ، گفت اگر در دنیا سر از آخر من بر کردی مرا خوشتر بودی .

اسب **سپاهی** را دزد برده بود ، یکی گفت گناه از تو بود که نیک ضبط اسب خود نکردی ، دیگری گفت گناه غلام تو بود که در طویله باز گذاشته بود ، سپاهی گفت همه گناه ماست ، دزد را خود هیچ گناهی نیست ؟

سپاهی بیماری بر استر بد چشم سر کشر سوار بود ، ناگاه از چیزی بر میدوسر

۱ - فوطه : بضم اول ، لنگ «فهاث» .

۲ - از لطائف هیید است ، « ص ۱۰۷ چاپ استانبول » .

ازو در کشید و روی براهی نهاد که نه مقصد سپاهی بود ، یاری باو رسید و ازو پرسید که کجا میروی؟ گفت آنجا که دل استر میخواهد.

سپاهی از میدان جهاد میگریخت ، گفتند کجا میروی ای نامرد؟ گفت آن خوشتر دارم که گویند فلان بگریخت لعنه الله ، از آنکه گویند فلان کشته شد رحمه الله .

سپاهی زنی جمیله داشت **حور** نام ، روزی بغزا رفته بود ، بعد از نغیر عام ، روی بگریز نهاد ، گفتند ای نامرد ، باز گرد که اگر کافری را بکشی غازی باشی و اگر کافری ترا بکشد شهید باشی و در روز قیامت حور عین یابی ، گفت من خود اکنون حور دارم و برای عین خود را بکشتن نتوانم داد .

ترکی **سپاهی** را گفتند کدام دوست داری غارت امروز یا بهشت فردا؟ گفت آن خواهم که امروز دست بغارت و تاراج بر گشایم و فردا با فرعون و نمرود بدوزخ درآیم .

فصل پنجم

در مناظره مردان دلیر با سلاطین و جوابهای موجز محکم که باز داده اند
سدید عوفی در جوامع الحکایات آورده که روزی دهقانی مظلوم عرضه
داشتی نزد **تمفاج خان**^۱ آورد ، و او در آن محل بی سر و دل بود ، رقعۀ او را
بصحرا انداخت ، دهقان ابرام نمود و گفت ای خان ، داد من بده ، گفت برو که داد
نماند ، گفت کرا دادی که نماند ؟ خان از آن سخن متأثر گشت بمشابهی که آب
از چشمش روان شد و بداد آن نامراد رسید .

دهقانی را ستمی رسیده بود ، نزد پادشاه رفت و عرض حال کرد ، پادشاه
بحال او نپرداخت و خود را بجای دیگر مشغول ساخت ، باز ابرام کرد پادشاه
رو بگردانید ، سوم بار تکرار نمود ، پادشاه در غضب شد و گفت ای مبرم درد سر
از پیش ما ببر ، گفت سرتویی درد را کجا برم ؟ پادشاه از آن سخن متأثر شد و انتقام
او از آن ستمگر کشید .

طاوس یمانی^۲ گوید مردی یمنی دیدم که پیش **حجاج بن یوسف** استاده
بود و با او مناظره میکرد و سؤالهای او را جواب مردانه باز میداد ، **حجاج** حال
برادر خود از او پرسید که در ولایت یمن حاکم بود ، گفت ایمرد چون گذاشتی
محمد بن یوسف^۳ را که حاکم شماست ، گفت بغایت فربه و بزرگ جثه و تر و تازه ،
گفت از بدن او نمیپرسم ، از عدل و انصاف او میپرسم ، گفت بیرحمی ، ظالمی ، فاسقی
فاجری ، سفاکی ، بیباکیست ، گفت چرا شکایت او بپزر گتر ازو نبرید تا ظلم او از شما
دفع کند ، گفت آنکس که ازو بزرگترست هزار بار ازو ظالم ترست ، گفت مرا

۱ - طمفاج و طمفاج نیز نوشته اند و وی ابوالمظفر عماد الدوله ابراهیم طمفاج خان بن نصر
است که یکی از ملوک خانیه ماوراءالنهر و پدر ترکان خاتون زن سلطان ملکشاه سلجوقی بود و از سنه ۴۰۰
تا ۴۶۰ سلطنت کرد ، «راحةالصدور ص ۱۳۳» .

۲ - ابو عبدالرحمن طاوس بن کيسان یمانی یکی از ابناء فارس و اهلیان تابعین است و فتاوی او
در فقه مذکور و مشهور ، او درک صحبت ابن عباس و ابی هریره کرده و از آن دو حدیث شنیدست و بسال
(۱۰۶) در مکه در گشت و هشام بن عبدالملک برفنازه اش نماز کرد ، «ریحانةالادب ، لغت نامه» .

۳ - از سال ۸۰ تا ۱۰۶ حاکم یمن بود «معجمالانساب» .

می شناسی؟ گفت بلی تو حجاج بن یوسفی و او برادرتست ، گفت از من نترسیدی که اینسخنان درشت در روی من گفتی؟ گفت هر که از خدای ترسد از غیر او نترسد و هر که حق گوید از باطل نیندیشد، گفت از قبائل عرب کدام قبیله بهترست؟ گفت بنی هاشم زیرا که **محمد رسول الله** ص از آن قبیله است ، گفت کدام قبیله بدترست گفت **ثقیف** که تو و برادرت از آن قبیله یید ، حجاج بفرمود تا او را ده هزار درم دادند، پس گفت ای طاوس اینمرد از آنطائفه است که حق سبحانه در صفت ایشان فرمودست: **يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ** یعنی کوشش میکنند در راه خدا و نمیترسند از ملامت هیچ ملامت کننده.

روزی **عقیل بن ابیطالب**^۱ در دمشق پیش معاویه نشسته بود وقتی که معاویه حاکم شام بود و همه اعیان شام و حجاز و عراق حاضر بودند معاویه برسبیل ظرافت گفت ای اهل شام و حجاز و عراق آیا بشما رسیدست آیت: **تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ**^۲ گفتند بلی گفت این ابی لهب عم عقیلست ، عقیل گفت ای اهل شام و حجاز و عراق آیا بشما رسیدست این آیت: **وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِدِّهَا كَجِبُّ مِّنْ مَّسَدٍ** گفتند بلی، گفت این **حَمَّالَةَ الْحَطَبِ عَمَّة** معاویه است ، معاویه از ظرافت خود پشیمان گشت و از آن جواب خجل شد.

روزی معاویه عقیل را گفت: **إِنَّ فِيكُمْ شَبَقًا يَا بَنِي هَاشِمٍ** ، بدرستیکه در شما حرص شهوت بسیارست ، عقیل گفت: **مِنَّا فِي الرِّجَالِ وَمِنْكُمْ فِي النِّسَاءِ** یعنی این صفت از ما که بنی هاشمیم در مردانست و از شما که بنی امیه اید در زنان ، معاویه ازینجواب عظیم متفعل شد.

شريك^۵ از علمای بزرگ تابعین است و بحسب ظاهر جمالی چندان نداشت

۱ - سورة پنجم (مائد) آیه پنجاه ونهم .

۲ - ابویزید عقیل بن ابی طالب، برادر امیرالمؤمنین علی علیه السلام، مردی ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب و عالم بانساب قریش بود در سال ۳۹ هجری از برادر خود رنجید و نزد معاویه رفت و در آن اوقات میان او و معاویه مناظرات بسیار بوقوع انجامید ، عقیل در اواخر عمر ناپیناشد و هم در زمان معاویه وفات یافت ، «مجالس المؤمنین ص ۸۵ حبیب السیرج ص ۵۶۹ و طبقات ج ۴ ص ۳۸» .

۳ - سورة یکصد و یازدهم (الذهب) آیه یکم .

۴ - « » » » آیه چهارم .

۵ - شریک بن حنبل المہدی « طبقات ج ۶ ص ۱۶۴ » .

روزی پیش معاویه رفت و معاویه با وی آغاز تعرض کرد و خواست تا او را انفعالی دهد گفت ای شریک تو قبیحی و ملیح به از قبیح و تو شریکی و خدا را شریک نیست و پدر تو اعور بود و یک چشم و بینای دو چشم به از اعور و تو با اینهمه قبیح نشاید که بزرگ عصر باشی ، شریک گفت تو معاویه بی و معاویه مشتق از عواست که بانگ سگست و پسر حربی و مسلم یعنی صلح به از حرب و ابن صخری^۱ یعنی سنگ سخت و سهل یعنی زمین نرم به از صخر و تو با اینهمه قبیح و معایب نشاید که حاکم شام باشی .

روزی یحیی بن سعید عاص^۲ که از بزرگان عربست بمجلس حجاج بن یوسف درآمد ، حجاج خواست که او را انفعالی دهد گفت ای یحیی عبدالله بن هلال^۳ عجب سخنی میگوید ، و وی مشعبدی بود که میگفت من ابلیس رومی بینم و وی استاد منست ، یحیی گفت ابن هلال چه میگوید؟ حجاج گفت میگوید که یحیی بن سعید بابلیس ماند ، یحیی گفت ای حجاج تو منکر این سخن میباش که بزرگان مشابه بزرگان باشند ، من بزرگ انسم و ابلیس بزرگ جن ، حجاج از آنجواب متحیر شد که در برابر چنان تعرضی سخت زیبا گفت .

یعقوب بن لیث پیش از سلطنت مردی فقیر و محتاج بود ، و در اثنای سلطنت یکی از اغنیای سجستان را مؤاخذه کرد و مال او بتمام گرفت و او را بته نان محتاج ساخت ، روزی آنمرد پیش او آمد ، یعقوب از او پرسید که امروز حال تو چو نیست؟ گفت همچنانکه دیروز حال تو بود ، گفت دیروز حال من چون بود؟ گفت همچنین که امروز حال منست . یعقوب در غضب شد و زمانی سر در پیتش انداخت و در خود بجوشید لیکن بر سر انصاف آمد و او را بر آن سخن تحسین کرد و مال او بتمام باز داد .

۱ - نام و نسب ابوسفیان پدر معاویه صحرا بن حرب بن امیه بن عبشمس بن مناف بود ۸۸ سال زندگی کرد و در زمان خلافت عثمان بسال ۳۳ وفات یافت ، « لقت نامه » .

۲ - یحیی بن سعید بن ابان بن سعید بن العاص ، ابویوب القرشی الاموی ، اهل کوفه بود و ساکن بغداد ، هفتاد و چهار سال عمر کرد و در سنه ۱۹۴ وفات یافت ، « تاریخ بغداد ج ۱۴ ص ۱۳۲ »

۳ - عبدالله بن هلال الثقفی از روایت حدیثست ، « تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۲۷ »

دهقانی ریش دراز داشت و از ولایت غور پیش میرزا بابر آمد و دادخواهی

کرد که حزاران^۱ دیوان تو ده خروار غله مرا صدخروار گرفته‌اند، بداد من برس میرزا گفت ای غوری ابله، ده من ریش برداشته پیش من آمده‌یی، چرا گزاف می‌گویی هرگز کسی ده را صد گرفته؟ دهقان گفت ای میرزا تو یکسیر سوی مرا ده من حزر میکنی، من حزر ترا چگویم، میرزا بخندید و فرمود تا نشان^۲ ترخانی^۳ بنام او نوشتند.

پیش پادشاهی گفتند که درین شهر مردی ظریفست که در صورت بشما شبیهست، فرمود تا او را حاضر کردند، پادشاه با او آغاز ظرافت کرد و گفت ای مرد من والده شما را میشناسم، حسنی داشت و دلّالی میکرد و بخانه‌های ملوک میرفت، ظریف گفت والده من خود هرگز از خانه بیرون نمیرفت، اما پدرم در باغهای ملوک که نزدیک حرسرای ایشان بود باغبانی میکرد، پادشاه را جواب او خوش آمد و او را از ندمای مجلس خود گردانید.

۱ - حزاران : جمع حزار ، صیغه مبالغه از ماده حزر ، بفتح اول و سکون زاء معجمه و راه مهمله ، یعنی اندازه کردن غله در کشت و میوه بر درختان ، «غیاث» .

۲ - در چندین جای این کتاب « نشان » بمعنی فرمان آمده ، گویا از اینکه فرمان نشان پادشاه را داشته مجازاً بدین معنی بکار رفته باشد ، در حبیب السیر وزینت المجالس و اویماق مغل نیز این کلمه بهمین معنی استعمال شده است و اینک یکی دو جمله از هر سه کتاب نقل میشود : سلطان فرمود تا نشانی بحاکم غور در قلم آوردند ، « زینت المجالس ص ۳۱۲ س ۲۳ » پادشاه چون از خراسان بماوراءالنهر رسید نشانی بمیرزا عبداللطیف فرستاد که بلخ سیورغال اوست در آنجا توقف کند ، « اویماق مغل ص ۳۵۰ س ۲۳ » و نشانیکه منشیان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام وقاضی اختیارالدین قلمی کرده بودند رسانید ، « حبیب السیر ج ۴ ص ۳۷۷ » .

۳ - ترخانی : بضم اول ، منصب مقرری پیش سلاطین ترکستان که صاحبش از جمیع تکلفات نوکری معاف باشد و با چند تفصیری که بدان واجب القتل شوند بازخواست نشود و بمعنی مسخرگی نیز آمده و این مجازست ، محسن تأثیر گوید :

کار ما ترخانی و طنز و مزاح افتاده است خدمت صدساله و فضل و هنر منظور نیست

« غیاث و چراغ هدایت »

فصل ششم

در مناظره زنان دلیر با سلاطین

جوانی را بدزدی گرفتند و پیش **هارون الرشید** بردند، بعد از اثبات دزدی هارون حکم کرد که دستش را ببرند، پیر زنی که مادر او بود پیش آمد و گفت ای خلیفه دستی را که خدایتعالی آراسته میبری؟ هارون گفت بحکم خدا میبرم و من از خدا میترسم که در حدی از حدود شرع **تهاون**^۱ ورزم، زود باشید دستش را ببرید پیرزن گفت ای خلیفه قوت من از کسب دست اوست، دست او را که میبری قوت مرا قطع میکنی، هارون گفت دستش ببرید که اگر این حد برو نزنم از جمله گناهکاران باشم، پیرزن گفت ای خلیفه این گناه را نیز یکی از آن گناهان انکار که شب و روز از آن استغفار میکنی. خلیفه را این سخن خوش آمد و پسرش را بدو بخشید و خصم را خشنود گردانید.

جمعی بر **حجاج** خروج کرده بودند، از آن جمع زنی را گرفتند و نزد **حجاج** آوردند، **حجاج** با او آغاز خطاب و عتاب کرد و او سر در پیش انداخته بود و نظر بر زمین دوخته، نه جواب وی میداد و نه نظر بسوی وی میگشاد، یکی از حاضران گفت امیر باتو سخن میگوید و تو از وی اعراض کرده ای گفت من از خدای تعالی شرم میدارم که بکسی نظر کنم که خدایتعالی بوی نظر نمیکند، **حجاج** گفت از کجا میگویی که خدا بمن نظر نمیکند؟ گفت از آنجا که اگر بتو نظر داشتی ترا اینچنین بظلم باز نگذاشتی، **حجاج** گفت راست میگوید پس او را هزار درم داد و پیش قبیله اش فرستاد.

زنی را روزی نزد **حجاج** آوردند که قبیله اوسر کشی کرده بودند، گفت ای زن آیتی مناسب بخوان تا ترا ببخشم، گفت: **إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَخْرُجُونَ مِنْ دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا حَجَّاجَ كَفْت: وَيَلِك: يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ**

۱ - تهاون: بفتح اول و ضم رابع، کوتاهی کردن، سبک داشتن، خوار شمردن،

« فرهنگ تازی بهاری، تألیف استاد فروزانفر ».

۲ - موره یکصد و دهم (النصر) آیه ۱ و ۲.

بخوان ، گفت ای حجاج : **دَخَلُوا وَأَنْتَ تُخْرِجُهُمْ** معنی آیت آنست که چون بیاید نصرت و فتح خدای ، بینی مردمانرا که درمیآیند بدین خدای ، و آنزن چنین خواند که بینی مردمانرا که بیرون میروند از دین خدای ، حجاج او را منع کرد که بمعنی اصل بخوان که درمیآیند بدین خدای ، زن گفت مردمان در آمدند بدین خدای و تو ایشانرا بیرون کردی ، حجاج گفت آفرین بادت ای شیر زن بدین حق رسانیدن پس هزار درمش داد و بقبیله اش باز فرستاد .

چون **عمروليث** بنشاپور آمد لشکریان او در منازل مردمان فرود میآمدند و کار بر اهل شهر تنگ شده بود ، در آن اثناء زنی بتظلم نزد وی رفت و گفت زنی بیوه ام و چهار طفل نارسیده دارم و مرا درین شهر چهار سرايست که همه را لشکریان تو فرو گرفته اند و من با طفلان خود در میان کوچه مانده بيم و خواری و رسوایی میکشيم اگر حکم کنی که یک سرای از آنجمله بما باز گذارند از عدل و احسان تو بدیع و بعید نخواهد بود ، عمرو در غضب شد و گفت لشکریان من از سیستان خانه و سرا بار نکرده اند و بدین دبار نیاورده که مردم را تشویش ندهند ، مگر تو در قرآن نخوانده ای که : **إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَآةَ أَهْلِهَا آذِنَةً** یعنی بدرستی که پادشاهان چون در آیند بدیهی یا شهری که بقهر گیرند تباہ سازند ، یعنی خراب گردانند آنرا ، و گردانند عزیزان آن موضع را خوار و بیمقدار ، زن گفت ایملک مگر آیه مابعد را فراموش کرده ای؟ که در حق ظالمان و منازل ایشان میفرماید : **قَتَلِكْ يَٰيُوثَيْمُ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا** یعنی پس اینست خانه های ایشان ، یعنی دیار قوم نمود ، بنگرید آنرا در حالتیکه خالیست از مردمان و خرابست سقفها و دیوارهای آن بسبب ظلمی که کردند ، عمرو لیت از استماع این آیه چنان متأثر شد که آب از چشمش روان گردید و فی الفور حکم کرد که تمام لشکر از شهر بیرون روند و در صحرا خیمه و خرگاه زنند و چاوشان و ملازمان را گفت تا چو گانها گرفته فرو تاختند و درسه چهار ساعت نجومی^۳ شهر را از سپاهی پیرداختند .

۱ - سورة بیست و هفتم (النمل) آیه سی و چهارم .

۲ - « » « » « » « » پنجاه و سوم .

۳ - ساعت رامعانی مختلفست از قبیل : انك زمان و زمان حال و قیامت ، و باصطلاح اهل

نجوم ، یک بیست و چهارم از شبانروزست « منتخب » .

باب ششم

در لطائف اعراب و نکات فصحاء و بلغاء و ذکر حکم و امثال ایشان
مشمول بر پنج فصل .

www.KetabFarsi.com

فصل اول

در لطائف اعراب در مجالس اکابر دین و ملوک و سلاطین

عربی بدوی بمسجد پیغمبر صم در آمد و حضرت امیر المؤمنین (ع) در مسجد حاضر بود، عرب نمازی گزارد از روی سرعت و تعجیل چنانکه نه تعدیلی^۱ در ارکان بجای آورد و نه ترتیلی^۲ در قرائت رعایت کرد، بعد از آنکه خواست بیرون رود حضرت امیر (ع) بانگ بر زد و نعلین حواله او کرد که برخیز و نماز را اعاده کن که این نماز در حساب نیست، عرب از ترس نعلین حضرت امیر برخاست و نمازی از روی تانی^۳ گزارد و تعدیل و ترتیل چنانکه باید و شاید بجای آورد و در خشوع و خشوع مبالغه کرد، بعد از تمام شدن نماز حضرت امیر (ع) فرمود ای بدوی نه این نماز که گزاردی بهترست؟ گفت **لَا وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ** زیرا که نماز اول که گزاردم از ترس خدا بود و نماز دوم از ترس نعلین شما.

عربی بغایت قبیح الوجه و کریه المنظر بسرخوان امام حسن (ع) نشست و از روی حرص و شره تمام طعام خوردن گرفت و از آنجا که خصلت کرامت امام را آن نوع چیز خوردن از آن عرب خوش آمد و منبسط شد و در آن اثناء از او پرسید که ای عرب مجرّدی یا متأهل؟ گفت متأهل، پرسید که چند فرزند داری؟ گفت هشت دختر دارم که من بشکل از همه بهترم، اما ایشان از من پر خور ترند، امام تبسم فرمود و او را ده هزار درهم انعام فرمود و گفت این حصّه تو و زوجه تو و هشت دختر است. عمر بن عبدالعزیز^۴ از عربی شامی پرسید که عاملان من در دیار شما چه معامله میکنند؟ گفت: **إِذَا طَابَتِ الْعَيْنُ عَدَبَتِ الْأَنْهَارُ** چون آب سرچشمه صاف باشد آب در همه جویها صاف رود.

منصور خلیفه عربی شامی را گفت چرا شکر حق سبحانه بجای نمی آری؟

۱ - تعدیل : راست کردن « منتخب » .

۲ - ترتیل : هموار و پیدا خواندن « منتخب » .

۳ - تانی : درنگ کردن « غیاث » .

۴ - هشتمین خلیفه اموی (۹۹ - ۱۰۱ هـ) « معجم الانساب » .